

## از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری<sup>۱</sup> در بارهٔ ملک الشعراء بهار

یک اتفاق ساده و یک اصرار صمیمانه اساس گفت و شنودی را پی افکند که امروز من با گذشت کمی کمتر از سی سال هنوز آن را یکی از پربارترین و شیرین‌ترین کارهای دوران روزنامه‌نگاری خود می‌دانم.

اتفاق این بود که گویا «علیاحضرت ملکه فرح پهلوی» اظهار تمایل کرده بودند که با اصحاب قلم از هر رقم آشنا شوند و آقای شجاع‌الدین شفا معاون فرهنگی در باره این کار گمارده شده بودند. ناگزیر مجلسی فراهم آمده بود که در آن از اکابر گردنکشان نظم و از فارسان میدان نشر تا پیادگان و بارو برافرازانی چون این بنده همه حاضر بودند.

• توضیح:

۱ - دو سال پس از تشکیل «شورای فرهنگی سلطنتی ایران» بدستور شاه ایران، قرار می‌شود ملکه نیز «کانونی بمنظور تشویق و حمایت نویسندگان و شعرا و هنرمندان کشور تحت نظر خویش بوجود آورند و از نزدیک به فعالیتهای ادبی و هنری در ایران و هدایت صحیح آنها نظارت فرمایند» و «ماهی یک بار زبدهٔ اهل ادب و هنراعم از ادبا و هنرمندان کهنسال و سابقه‌دار یا جوانانی که واقعا دارای قریحه و استعداد هستند افتخار شرفیابی به پیشگاه علیاحضرت و ارائهٔ کارها و آثار خود و بحث دربارهٔ فعالیتهای ادبی و هنری جاری کشور را داشته باشند». فهرست اسامی ۱۰۳ تن که دارای عقاید مختلف سیاسی از چپ چپ تا راست راست بوده‌اند و به نخستین جلسهٔ کانون دعوت شده‌اند موجود است. از کسان دیگری نیز دعوت شده بوده است که اسم آنان در این فهرست نیست. برخی از مدعوین هریک به علتی در این جلسه شرکت نمی‌کنند، پس از تشکیل نخستین جلسهٔ کانون در روزنامه‌های خبری تهران ضمن چاپ گزارش آن، عکس یکی از شرکت کنندگان سرشناس چپ در آن مجلس و در حال کرنش و تعظیم به ملکه چاپ شده است.

۲ - مصاحبهٔ صدرالدین الهی با زنده‌یاد استاد خانلری با عنوان «از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری» در مجلهٔ سپید و سیاه (سال ۱۵، شمارهٔ اول، شمارهٔ مسلسل ۷۲۳، جمعهٔ ۱۳ مرداد ۱۳۴۶ تا شمارهٔ ۱۳، شمارهٔ مسلسل

این بنده غریب در آن «مجلس غریب» یک تن را دیدم. او تنها کسی بود که من از جان می‌شناختمش، دکتر پرویز نائل خانلری. دور و برش خلوت بود و مریدان اداری هم نداشت زیرا از وزارت کناره گرفته بود و گویا هنوز ستانور نشده یا اگر شده بود، ستانوری تیغ برای وزارت را نداشت. بطرف او رفتم. با آن خنده همیشه پراز آرامشش، که مرز میان زهرخند و ریشخند را در آن بازنتوانستی شناخت به مجلس نگاه می‌کرد. این، آن اتفاق ساده بود که پس از سه چهار سال که او را ندیده بودم دوباره دیدم و دستش را به طرفم دراز کرد و احوالم را پرسید. و رعدی آذرخشی را به من معرفی کرد. نیم ساعت بعد که ملکه هنوز نیامده بود، من در اصرار صمیمانه خود بودم و او در شکر پذیرفتن آن. اصرار به این که شما معلم من و هزارها چون من بوده‌اید در کلاسها و صدها هزار در کتابها. کارهای درخشان شما فراموش نشدنی است، اما در این زمان یک وظیفه خاص بر عهده شماست. وظیفه نقد و سنجش ادبیات معاصر ایران و شاعران و نویسندگان آن که یا معلم شما بوده‌اند مثل بهار، رشید، فروزانفر، همایی، یا دوست و همسال شما مثل هدایت، علوی، نیما، نوشین، چوبک، و یا شاگرد و در مکتب شما آموخته، مثل همه آنها که امروز در ملک ادب مدعی حکم‌گزاری هستند.

او هم می‌خواست پذیرد و هم نمی‌خواست. اصرار من این بود: در این روزها کسانی که درباره ادبیات معاصر ایران حرف می‌زنند، اندازه‌های آشنایی و معیارهای قیاسشان چیزی ناساز و بی‌اندام است و در این راه مجله‌های مختلف که این هیاهو برایشان نان و آب دار است بکلی صورت قضیه را مسخ کرده‌اند یعنی مرز میان نقد و فحاشی کاملاً پاک شده و کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی که این تباهی مزاج دهر را درمان بخشد. دکتر خانلری در پایان آن روز به من اجازه داد که هفته بعد در خانه خیابان پهلوی به دیدارش بروم.

مجلس بعدی ما با صداقتی که در سخنان من بود و با استناد به حرفهای خود او که بارها درباره زبان فارسی و اهمیت حراست از آن بیش از حراست از مرزهای جغرافیایی سخن گفته و یا مقاله نوشته بود به این نتیجه رسید که او قبول کند و یک نگاه انتقادی به ادبیات فارسی معاصر یعنی

۷۳۵، جمعه ۵ آبان ۱۳۴۶) چاپ شده است.

صدرالدین الهی در پایان بخش چسب شده مصاحبه استاد خانلری درباره بزرگ علوی شرحی زیر عنوان «مؤخره» نوشته که در آن هم به مصاحبه با دکتر خانلری درباره ملک الشعراء بهار تصریح کرده و هم چاپ بقینه مصاحبه‌ها را «به وقتی مناسب‌تر» موکول نموده است. این است قسمتی از آن مؤخره: «سفری دور از انتظار و ناگهانی و ای بسا طولانی مرا وادار کرد که انتشار دنباله خاطرات گرانبهای دکتر خانلری را به وقتی مناسب‌تر موکول کنم و با تأسف بسیار این یادداشتها را در این جا پایان دهم. فرصت دیدار و گفتگوی نزدیکی که با دکتر خانلری در این مدت برای من پیش آمد فرصت گرانبهایی بود. استاد بزرگوار من در این فرصت درباره چهره‌هایی مانند شما، بهار، جمالزاده، رشیدیاسمی، شهینورایی و دیگر نامداران ادب امروز فارسی حکایت‌هایی گفت. نکته‌هایی رگوشزد ساخت.»

از آقای صدرالدین الهی که مصاحبه استاد خانلری درباره ملک الشعراء بهار را برای چاپ در اختیار بنده قرار داده‌اند سپاسگزارم، و نیز از آقای شجاع‌الدین شفا که گزارش تشکیل کانون مورد بحث را برایم فرستاده‌اند و نیز از خانم آذر اشرف، کتابخانه دانشگاه پرینستون، و آقای بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه که اطلاعات مربوط به آن مجله را در اختیارم قرار داده‌اند ممنونم.

معاصرین خود بیتدازد و برای آن که این مطلب قابل چاپ در یک نشریه عمومی باشد - من در آن زمان مجله سپید و سیاه را برای این کار انتخاب کرده بودم - قرار شد که عنوان کلی مطالب را بگذاریم «از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری» و بعد در مورد هر کس نام آن کس را به این صورت اضافه کنیم قرصاً «... درباره بزرگ علوی» یا «... درباره فریدون توللی».

با هم توافق کردیم که این کار را از هدایت و دوستان او یعنی علوی، چوبک، فرزاد، مینوی، شهید نورایی در مرحله اول آغاز کنیم اما اگر در خلال صحبت دکتر خانلری میل داشت راجع به کس دیگر حرفی بزند جلسه قبل مطلب را به من بگوید تا من سؤالهایم را آماده کنم، به کتابهای مورد نظر نگاه بیندارم و اگر چیزی بنظم می رسد که قابل طرح در متن مصاحبه است در کنار سؤالهای اساسی قرار بدهم.

همچنین یک قرار غیر متعارف از جهت روزنامه نگاری هم گذاشتیم - و این بیشتر بخاطر حرمتی بود که من برای او بعنوان معلم و نه سوژه مصاحبه از یک طرف و حفظ اصالت نظرهای او بعنوان منتقد از طرف دیگر قائل بودم - و آن، این که گفتگوها در صورتی چاپ شود که او قبلاً آنها را دیده باشد. یعنی آن که چیزی برگفته او اضافه نشود یا نکته ای از قلم نیفتد. و این کار شد در مورد تمام مصاحبه او درباره مرحوم هدایت و بخشی از مصاحبه بزرگ علوی که بچاپ رسید. و این نکته را ناگفته نگذارم که تغییرات عموماً از بعضی از اصلاحات عبارتی تجاوز نمی کرد.

مصاحبه ها در منزل شمیران یا باغچه کوچک او در تهریش انجام می شد. این کار قریب سالی بطول انجامید. یکی دو بار سعی کردم صحبتها را ضبط کنم. دکتر خانلری در برابر دستگاه ضبط صوت آن راحتی گفت و شنود را نداشت، مثل این که نفر سومی حضور داشته باشد، معذب بود. روزهای دوشنبه و چهارشنبه بطور معمول این وقت کار را برای من گذاشته بود. برخی از روزها ذهن تازه و حاضر داشت و تند می رفت بطوری که یادداشت برداشتن دشور می شد گاهی اوقات اصلاً در حال این کار نبود و من ساعتی بعد از آن که راجع به آب و هوا و کمی سیاست روز حرفی می زدیم از او جدا می شدم.

از زمانی که چاپ مصاحبه را آغاز کردیم خیلی خوشحال بود. در مورد هدایت من اصرار داشتم که او گوینده اصلی باشد چون جو روز یک جو مصنوعی متعصب بود و خانلری دشمن بسیار داشت. با این همه یک روز به من گفت فریدون هویدا ایراد گرفته که این مصاحبه نیست سخنرانی است. من او را قانع کردم. وقتی از افرادی که مانند هدایت حساسیت در مورد آنها زیاد نیست صحبت کردیم حال و هوای مصاحبه را به این گفتگوها خواهیم داد. و درینا که بهنگام چاپ دومین مصاحبه، ما متوقف شدیم در حالی که در اصل صحبتها خیلی پیش رفته بودیم. و او درباره بسیار کسان بتفصیل یا اشاره ای کوتاه سخن گفته بود.

دلیل توقف از یک طرف حمله های بی پایه ای بود از طرف متولیان «امامزاده هدایت» به خانلری و بعد از طرف دیگر اشاره دستگاه ممیزی به او و به من که صحبت از آقای بزرگ علوی در شرایط حاضر «مصلحت» نیست و خوب بخاطر دارم که دکتر خانلری با چه خنده غمگانه ای وقتی بهم رسیدیم و

پیغام «مصلحت» به هر دو رسیده بود، گفت: شما درباره این مصلحت بینی و مصلحت چه فکر می‌کنید؟»

به او گفتم: استاد «لابد مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز». و او زندانه‌تر و قشنگ‌تر قضیه را دید و گفت: «نه قربان اشیاء می‌کنید مصلحت دیدن آن است که یاران، همه کار بگذارند و سرزلف نگاری گیرند بیه آقا همیشه باید سرزلف نگاری گرفت... ما را چه به نقد ادبی؟»

از آن اتفاق ساده و آن اصرار صمیمانه، در دست من یادداشتهایی هست که نمی‌دانم با آنها چه باید کرد. برخی دست فرسود زمان شده و به قدری خط خورده و بهم ریخته است که بازخواندنش دشوار می‌نماید، برخی رنگ باخته، و همه اینها نظرات جالب مردی است که من به او به چشم یکی از خادمان بزرگ فرهنگ ایران در چند قرن اخیر می‌نگرم، مردی که در برابر حراست زبان فارسی و ارزشهای آن با جانبازی یک سرباز ساده می‌کوشید و می‌جنگید و لحظه‌ای وقت خود را بیهوده تلف نمی‌کرد.

چندی پیش به اشاره استاد صاحب‌همت دلیر و زبان‌آور دکتر جلال متینی فکر کردم یک بخش از این گفتگوها را برای مجله ایران‌شناسی «ویژه دکتر پرویز نائل خانلری» استخراج و پاک‌نویس کنم. با آن که از این کار بخاطر نبودن دکتر خانلری و ندیدن متن این مصاحبه - مانند دو مصاحبه پیشین - قلباً راضی نیستم با اینهمه در پیغم می‌آید که حرفهایی را که او در مورد ملک الشعراء بهار و ارزشهای ادبی و فکری او با من در میان گذاشته از میان برود. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

برکلی، خردادماه ۱۳۷۰، ژوئن ۱۹۹۱

\*\*\*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

صحبت از بهار درست در وسط بحث درباره نیما و شعر او بمیان آمد. دکتر خانلری همیشه از نیما این خاله‌زاده بزرگتر با نوعی ناباوری سخن می‌گفت و به لحنی آمیخته به نیشخند وی را صاحب تخیلی وسیع، غریب و گاه جذاب می‌دانست و همیشه نخستین کششهای خود را بسوی شعر مدیون و می‌دانست. اما با اینهمه نه خود او را جدی می‌پنداشت و نه شعرش را. در آن روز بحث از قابلیت انتقال معنی در شعر نیما بود و سرسختیهای من که «نحو» در زبان نیما به نحو متعارف نیست و لاجرم باید به آن فکر کرد و نیک و بدش را بیطرفانه سنجید و دکتر خانلری ناگهان برآشفته گفت:

— نه آقا، این طور نیست «بین یک شاعر الکن مثل نیما و یک شاعر فصیح مثل ملک فاصله از زمین تا آسمان است». اصلاً بگذارید من یک خرده درباره ملک حرف بزنم و دو سه جلسه درباره او گفتگو کنیم چون این شاعری است که درباره اش مبالغه - چه بد و چه خوب - زیاد شده و همیشه شخصیت سیاسی او میزان قضاوت ادبی درباره او بوده است.

روش ما و قرارمان این بود که من تسلیم جریان ذهن او باشم. تا اگر چیزهایی را درباره کسی میل دارد بگوید، بیان کند تا به قول خودش با آن طنز شیرین «این خاطرات ادبی سراسر زرد و خورد و هیجان‌انگیز از آثار ماندگار ما باشد به اشتراک شما».

در فاصله یک لقمه و یک جرعه، یک مکالمه تلفنی و چند دقیقه ای تأمل من کلی‌ترین سؤال را در ذهنم مرتب کردم و دانستم که برای دویا سه جلسه بعد باید دیوان ملک را کاملاً ورق بزنم. به این جهت وقتی او با جمله «بله می‌گفتیم»، که معمولاً بصورت کلید بازگشایی در گفتگو بکار می‌برد، سکوت را شکست، پرسیدم:

— آقای دکتر لطفاً تعریفی بدهید از بهار بعنوان شاعر تمام ادوار تاریخ معاصر ایران از انقلاب مشروطه تا واقعه آذربایجان. بهار کیست؟ چرا به این حد از شهرت رسیده؟ وجه امتیاز او از هم‌عصران و شاعران همانندش چیست؟

— این ابتدایی‌ترین و در عین حال بهترین سؤالی است که می‌توان با آن بحث را باز کرد. به نظر من بهار آخرین «ادیب بزرگ» ایران بود. «ادیب» تعریف جامع الاطرافی است که در نزد قدما متداول بوده برای معرفی کسانی که در کلیه «علوم ادبی» به مرحله کمال می‌رسیده‌اند در مقابل فقیه و حکیم که به علمای علوم نقلی و عقلی گفته می‌شده. این که می‌گویم بهار آخرین ادیب بزرگ ایران بود از آن جهت است که او تمام دانشهای ادبی قدیم را در خدمت ذوق و استعداد شاعری خود گرفته بود و با اصطلاح به علم خود عمل می‌کرد و نشان می‌داد که خواننده‌هایش را در میدان آزمایش بکار گرفته و با نهایت استادی موفق شده است. در میان استادان خود من که شما هم محضر آنها را درک کرده‌اید ما ادبانی مانند آقایان همایی و فروزانفر داشتیم اما من به جرأت در مورد مرحوم بهار کلمه «ادیب بزرگ» را بکار می‌برم.

اما این که اشاره کردید به بهار از نظر حضور مؤثر او در تاریخ معاصر ایران، یک صفت دیگر را هم بر ادیب بزرگ اضافه می‌کنم و آن این که او «ادیب بزرگ میهن پرستی بود». راز امتداد تاریخی او را باید در میهن پرستی او جست و یافت. چرا به این حد از شهرت رسیده؟ زیرا دانسته‌های خود را در خدمت حرکت تاریخی زمان خود قرار داده و از پنهان شدن در حجره در بسته محفوظات و معلومات مکتبی خودداری کرده است.

— یعنی می‌فرمایید که بهار در کار ادبی خود دنبال نوآوری و تجدد می‌رفته؟

— نه. نوآوری و تجدد به این معنی که امروز متبادر ذهن من و شماست برای ملک مفهومی نداشت. دلیلش هم این است که او در جریان تحولات ادبی سالهای سلطنت رضاشاه یا گرفتار مسائل سیاسی بود و یا بعلمت آن که به زبانهای اروپایی آشنایی

نداشت پی آنها نمی‌رفت. اما او در کاری که خود استادش بود یعنی کار علم حجره ضرورت یک تحول و تجدد را احساس کرده بود و از چنگ قالبهای قراردادی علوم ادبیه تا سر حد امکان فرار می‌کرد. همین جا باید به شما عرض کنم که از او در این راه شجاعت و تندروتر بدیع الزمان فروزانفر بود. بهار در مقابل هجوم فکر تازه مقاومت‌هایی داشت در حالی که فروزانفر همیشه دنبال این می‌رفت که یک فکر تازه را پیدا کند و با آن دست و پنجه نرم کند. تفاوت این دو نفر را من وقتی فهمیدم که رساله دکتری‌ام را آماده می‌کردم بهار استاد راهنمای من بود و به قول خودش به شوخی از روی اجبار، در حالی که بدیع الزمان گاه با دقت صفحه به صفحه رساله مرا می‌دید به آن فکر می‌کرد و با من بحث و گاهی جدل داشت. با اینهمه بهار کسی است که تمام علوم ادبیه زمان خود را در خدمت بهتر کردن و جان دادن به شعر خود بکار گرفته است. از اوزان سنگین عروضی گرفته تا ظرافتهای خاص بدیعی.

وجه امتیاز او از شاعران همانند و همعصرش در همین پویندگی در علوم ادبی است و جرأتش در این که مضامین شعری خود را در لباسهایی عرضه کند که در سنت شعر اصلاً برای آن چنین اجازه‌ای صادر نشده است. قصیده‌های او درباره «کیک»، «غوک»، «خزینه» مثالهای خوبی است. مثلاً «غوکنامه» که در اقتضای لیبی سروده و تمام قصیده به شرح حرکات شبانه و توالد و تناسل وزغهاست یک کار فنی جالب از نظر شعر کلاسیک فارسی است. چه از نظر وزن

بس کن از این مکابره ای غوک ژارخا  
خامش گرت هزار عروسی ست ور عزا

و چه از نظر تعریف حالات و حرکات زندگی، فرضاً رنگ به رنگ شدن وزغها:

در خاک تیره، تیره و در خاک زرد، زرد  
در جای سبزه، سبز و بجای سیه، سیا

این جرأت به طرف مضامین تازه رفتن اگر هم در دیگر همعصران او وجود دارد قدرت از معرکه بیرون جستنش در آنها نیست و اکثراً بصورت قصاید ذلیل و علیلی در می‌آید که دیده‌اید در وصف کشتی و هواپیما و ترن. که به فیزیک و شیمی منظوم بیش از یک منظومه ادبی شبیه است. نزدیکترین کسانی که با بهار در این راه شانه بشانه ساییده‌اند افسر و ادیب الممالک فراهانی هستند ولی هیچ کدام از اینها آن ضرب و جوهر شعر بهار را برای عرضه موضوع تازه در زبان ادبی قدیم ندارند.

— پس تصویری کنید به این دلیل است که بهار در تاریخ ادبیات ایران یک شاعر

ماندنی است؟

— این یکی از دلایل است در زمینه شعر بخصوص قصیده یکی از دلایل ماندنی بودن

بهار ذکاوت بی اندازه او در تشخیص سرفروشت قصیده بعنوان یک قالب شعر است. بهار نسبت به تمام همعصرانش که هنوز گرفتار قصاید مطول «لامیه» و «بائیه» و استقبال و بدرقه از شاعران نسلهای پیش بودند این مزیت را داشت که دریافته بود این جامه برای روزگار ما کوتاه شد و با همه بلندی ایاتش نمی‌تواند پوشاننده همه مقاصد این روزگار باشد. به این جهت او به یک اقدام متهورانه دست زد. یعنی با کنار هم قرار دادن عناصر شعری سازنده قصیده از قبیل محور دشوار، قوافی و ردیفهای نادر، و دخل و تصرف ادیبانه در زحافات عروضی، از یک طرف، و عناصر متحرک و مورد بحث جامعه از طرف دیگر قصیده‌هایش را بصورت شرح احوال روزگار خود درآورد منتهی شرح احوالی که گاه جامعیت ابدی شدن هم در آنها بود. به عبارت دیگر بهار با این کار خود «تای تمت را بقول آخوندها و point final را بقول شما فرنگیها در کتاب قصیده فارسی گذاشت» و به اعتقاد من کسی هم جز او نمی‌توانست این کار را بکند یعنی بیاید و آخرین تجربه موفق را در یک قالب صد در صد سنتی که معروف به قالب تغزل و تشبیب و مدح و حکمت است انجام دهد و در این قالب با زبان ساخته و پرداخته خود شاهکارهایی بوجود بیاورد که بیشک آخرین است مثلاً قصیده معروف آذربایجان او:

جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد      مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد  
یک کار استثنائی در عرضه وقایع تاریخی است با زبانی خاص که خاص بهار است و نه هیچ کس دیگر. شما تصور می‌کنید کار آسانی است آوردن کلمه‌هایی نظیر «سوتک» «قتلک» «پالان» در کنار کلمه‌هایی چون «مستغرق» «ماسکه» «ملعبه»! یا قافیه کردن «باقرقه»، «فرقره»، «شبچره» با «قسوره»، «قنطره»، «مستعمره» کار هر آدم چند صد خط شعر از بر کرده است؟ برای الفت دادن این کلمات با هم آنهم در یک قصیده آدم باید «ادیب» باشد. وگرنه مثلاً شهریار هم سعی دارد که کلمات عامیانه را در غزل یا قصیده بکار بگیرد، اما او همیشه ظرافت و زیبایی و تخیل شاعرانه‌اش قربانی این نداشتن احاطه و ریشه در زبان می‌شود. در این قصیده که من گفتم در یک جا و در دو بیت پشت سر هم بهار هنر الفت دادن موضوع با کلمات و طبیعی بیان کردن واقعه را نشان می‌دهد:

کاروانی همی از ری بسوی مسکورفت      جمله خاطرها مستغرق این خاطره شد  
دسته دزدان چون دیدند این معنی را      هریکسی بهر فراریدن چون فرقره شد  
یا ضرب المثل «گرو رفتن پالان عروسی خراست» را نمی‌توان به دست هر کس داد  
که در یک قصیده آنهم قصیده سیاسی مصرف کند

ارتجاع آمد و از آزادی کینه کشید رفت پالان گرو، ایام به کام خره شد  
به این دلیل است که بهار در ادبیات فارسی بعنوان آخرین قصیده سرا یا کسی که آخرین  
چراغ را در معبد قصیده روشن کرد باقی خواهد ماند.

— آیا علل دیگری هم برای ماندنی شدن او به نظر تان می‌رسد؟

— من فکر می‌کنم هرگاه شاعری بتواند از معاصر بودن یعنی زیستن روزمره در عصر  
خود و با قیل و قال زمانه و قضاوت‌های آن جان سالم بدربرد و گرفتار دو عارضه یعنی  
«شعر برای ذوق محدود یک روزگار سرودن» و «بلند پروازی و شعر برای مخلد و  
جاویدان شدن ساختن» نشود، به نقطه شروع برای ماندن در تاریخ ادبیات دست پیدا  
کرده.

— و همین؟...

— نه عرض کردم نقطه شروع. این تازه بسته به این است که شعر این شاعر بیرون از  
حیات «جسمانی» زمانه خود که مثلاً *existence temporelle* فرنگی آن است بتواند به  
حیات «تاریخی» و سپس «ابدی» *existence historique* و *existence eternelle*  
دست یابد.

— و بهار در کجای این طبقه بندی شما قرار دارد؟

— بدون شک او از محدوده حیات جسمانی و زمانه بیرون آمده.

— ضابطه شما برای این خروج چیست؟

— یک ضابطه خیلی ساده و در عین حال پر معنی... شاید گاهی هم خنده دار.

دکتر خانلری سکوت می‌کند روی یادداشتهای پراکنده‌ام من این ابیات را نوشته‌ام که حتماً او  
در آن حال خوانده است:

که تخم سخن را پراکنده‌ام	نمی‌رم از این پس که من زنده‌ام
هنوز آوازی آید به معنی از گلستانم	من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت

و با تانی همیشگی ادامه می‌دهد:

— خنده دار از این جهت که وقتی شعر یا نثر شما وارد کتابهای درسی ساده شد  
اولین قدم را بطرف خروج از محدوده حیات زمانه خود برداشته‌اید. این که می‌گویم  
کتاب درسی منظوم این کتابهای اخیر نیست منظوم آموزش است بطور کلی. در  
مکتبهای ما «عم جزو» اولین کتاب درسی بود بعد یکمرتبه می‌آمدند سراغ گلستان که  
من البته با این که سعدی گلستان اساس آموزش فکری یک بچه هفت ساله باشد موافق  
نیستم، اما زبان گلستان آمده است در مکتب، حافظ هم بعدش می‌آمده. در مورد بهار  
این را باید بگویم که او به اتفاق ایرج و پروین اعتصامی معدود شاعران معاصر ما هستند



که وارد کتاب درسی شده‌اند و نشان می‌دهد که چشم‌اندازهای شعری اینها قابل انتقال به نسل بلافصل و حتی نسل حاضر در زمان خود آنها بوده است. بهار نه تنها به این دلیل بلکه به دلیل این که توانسته است مضامین و مفاهیم زمان خود را بصورت موضوعات همیشگی و قابل فهم و لمس جهت نسلهای بعد دریاورد جای ماندنی دارد.

— اجازه بفرمایید پیرسم در این سالهای اخیر در کتابهای درسی که بعضی از آنها هم زیر نظر خود سرکار تهیه شده چرا اشعاری از این قبیل کمتر است.

— سلیقه مؤلفان کاملاً فرق دارد. کمی هم زمان عوض شد و زبان به تبع زمان از دشواریهای نسل پیش خالی شده لاجرم متون ساده‌تر و گاه تازه‌تر انتخاب شده است ولی برای خود من شعرهایی مثل

برو کار می‌کن مگو چیست کار      که سرمایه زندگانی ست کار

یا

جدا شد یکی چشمه از کوهسار      به ره گشت ناگه به سنگی دچار  
که در کتب قدیم بود هنوز بعنوان بهترین نمونه‌های زبان و فکر قابل عرضه است. البته اینها که گفتم یعنی مدرسه‌ای شدن یک شاعر به مفهوم حیات تاریخی او و بین حیات تاریخی شاعر که چند نسل و حتی چندین نسل را در خود می‌گیرد با حیات ابدی او یعنی آنچه که شاعر رفته‌ها اوچ همیشه ماندن می‌رساند فاصله بسیار زیاد است و در مورد مرحوم بهار این قسمت دوم را باید قرن‌ها قضاوت کنند نه قرن ما و نه من.

— به نظر شما فن شعر در معنای ادبی آن در نزد بهار چقدر متأثر از گذشته است؟ از انواع

شعر او کدامها بیشتر جالب است؟ خود او در کار شعر چقدر مقلد بوده و چقدر راهگشا؟

— جواب شما در قسمت اول روشن است. عرض کردم بهار آخرین ادیب ایران است و آنچه در شعر عرضه می‌کند دقیقاً الگوی کامل و صحیح و سالم شعر فارسی دری از بدو پیدایش تا عصر یغما و قآنی و ادیب الممالک فراهانی است. شهرتش بسبب قصیده سازی است که صحبت کردیم. تأثیرش از قدما انکار ناپذیر است حداقل در سه جهت: وزن، قافیه، نظم سرایش، بهار قدما را در نظر داشته و تقلید کرده است. به برخی از بحور عروضی مخصوصاً وزنهایی که بقول خود آنها افاعیل بلند و مکرر داشته‌اند بیشتر دل بسته بوده. از شما خواسته بودم در قصاید او نگاهی بکنید که مثالی داشته باشیم.

— من این کار را کرده‌ام از جمع ۳۳۴ قصیده، سی و نه قصیده در بحر رمل مثنی یا

مسنس است حالا به کامل و ناقصش کاری نداریم.

در تمام مدت مصاحبه‌ای که با دکتر خانلری داشتم هیچ وقت سعی نکردم که بخاطر خوشایند او

از شکل و نام وزنهای شعری که پس از رسالهٔ دکتری «تحقیق انتقادی در عروض فارسی» و بعد با تکمیل آن در کتاب وزن شعر فارسی وضع کرده بود استفاده کند. گاهی که هوس شیطنتی داشتم از اصطلاحات عروضی بعد از نام بحر هم مثل مخبون و مکفوف و... استفاده می کردم و آن وقت او هم از سر لجبازی یا تنبیه من و هم برای این که تنفسی در گفتگو پیدا شده باشد به تقطیع شعر از هر دو صورت «عروضی» و «مصوت و صامتی» به اتکاء کوتاهی و بلندی هجاها می پرداخت و بدقت و وسواس خاص خود ثابت می کرد که پای دوایر تقطیع عروضی در جاهایی که تکلیف هجا مبهم است لنگ می ماند. در آن روز او فقط این را از من گرفت و گفت:

— بله مثلاً ملاحظه کنید که این بحر رمل که تمام مثنوی در آن است و خیلی از قصاید عرفانی، در نظر بهار آسانترین و نرمترین بحر است برای بیان مقاصد طولانی سیاسی. این جاست که من معتقدم او با هوشیاری تمام از بیکاره شدن بحرهای شعر فارسی برای مضامین کهنه شده آگاه بوده و آنها را به خدمت موضوعات مخصوص روزگار خود گرفته است. یکی دو تا از این قصیده‌ها را با هم نگاه کنیم ببینیم.

ورق زدیم و او انتخاب کرد.

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است      معنی حب الوطن، فرموده پیغمبر است  
و تمام قصیده را که نگاه کرد، گفت:

— این قصیده در مدح اعلیحضرت فعلی ساخته شده اما اصلاً از نوع قصاید مدیحه نیست در تمام قصیده بهار به اهمیت سلطنت توأم با عدالت و رعیت پروری اشاره کرده آنهم با مفاهیم روز و با تکیه بر بسیاری از اصول اخلاقی. «مثلاً ببینید آن مثل معروف عربی «الملک عقیم» را که به معاویه نسبت می دهند چقدر خوب بکار گرفته»

با جهاننداری سازد علقه خویش و تبار      پادشاهی مادری نازای و نسلی ابراست  
یا این یکی

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مبین      زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین  
که برای هزارهٔ فردوسی ساخته و بحر رمل «بقول شما» را مثل آب روان بکار گرفته تا  
زندگی فردوسی را آنهم نه برای قصه پردازی بلکه برای نشان دادن اهمیت سخن  
ماندگار.

آنچه گفت اندراوستا زردشت و آنچه کرد      اردشیر بابکان تا یزدگرد بافرین  
زنده کرد آن جمله فردوسی به الفاظ دری      اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری مبین  
همین طور که دیوان را ورق می زد با شوخی کودکانه روی صفحه ای ایستاد.

— اشکال کار این است که خیلیها آمده اند و چند قصیدهٔ معروف بهار را چسبیده اند  
و او را فقط با همین قصیده‌ها معرفی می کنند.

— مثل دماوند... جغد جنگ... بیر ادوارد گری... تا برزبری است جولانم...  
 — بله که البته اینها قصیده‌هایی هستند که حقاً ماندنی هستند به دلیل این که  
 استخوان و گوشت آنها از مفاهیم ازلی مورد احساس انسان ساخته شده و لاجرم تا ممتز  
 استخوان و تا اعماق روح آدم اثر می‌کند. من در مورد آنها حرفی ندارم اما برای بسیاری  
 از قصیده‌های خوب بهار که ناشناس مانده‌اند متأسفم. مثلاً همین را نگاه کنید در این  
 قصیده یکی از انتقادی‌ترین و جذاب‌ترین گلایه‌ها را می‌توان یافت. به نظر من این یکی  
 از شاهکارهای «شکوائیات» در زبان فارسی است. بگذارید امروز این قصیده را با هم  
 بخوانیم، از هر کار دیگری بهتر است.

و با آن تانی و حوصله مخصوص خودش تمام قصیده هفتاد و چهاربیتی بهار را خواند با این مطلع و  
 چند بیتی که من به یاد تأکیدهای او بر آنها دوباره نقل می‌کنم:

یاد باد آن عهد یکم بندی به پای اندر نبود	جز می اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود
استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت	کاشکی ز اول همای آرزو را پر نبود
در امید نوگل اصلاح، صوتم پست گشت	کاش هرگز بلبل امید را حنجر نبود
لفظ دلبراندم اما خلق را دل بر نتافت	شعر نیکو گفتم اما قوم را مشعر نبود
در محافل پانهادم غیر گرگ و گوسپند	در مجامع سر زدم جز اسب و جز استر نبود
دسته دست گوسپندان دیدم و سر دسته گرگ	گرگ خونشان خورده مسکین گله را باور نبود
افعیانی آدمی وش، مردمی افعی پرست	وه که اندر دست من گزری گران پیکر نبود
زهر اغفال است در دندان ماران زیا	چون گزند گویند جز بوسیدنی دیگر نبود
هر که رخ بر تافت از این بوسه‌های زهر دار	نامش غیر از خائن و وصفش بجز کافر نبود

دکتر خانلری اصراری داشت که قصاید بهار— حتی مدایح معمولی او— اولاً همواره با پند و  
 حکمت همراه است و ثانیاً زبان تألیف آن از زبان پیشینیان جداست و در خیلی از موارد درخشان‌تر  
 است. و وقتی من از او پرسیدم با تجربه و آگاهیهای او شعر بهار برای چه گروهی و چه طبقه از  
 مخاطبان پیام باقی می‌ماند با آن شوخی خاص خود گفت:

— برای نسل محترمی که در مدرسه‌های امروز بسرعت برای دریافت مدارک  
 تحصیلی جهت استفاده از مزایای قانونی تربیت می‌شوند و زیر سایه معلومات روزنامه‌ای  
 و رادیو تلویزیونی جزء فضلا در می‌آیند شعر بهار باقی نخواهد ماند یعنی نخواهند خوانند و  
 نخواهند فهمید که باقی بماند. اما برای کسانی که مثل خود او ملا باشند، میهن پرست  
 باشند و زبان فارسی را سند افتخار و جهانگشایی فرهنگی ایران بدانند، می‌ماند، خوب

هم می ماند و هرچه جلوتر برود و غبار کینه‌ها و قضاوت‌های همعصرانش فرو بنشیند شفافتر و روشنتر خواهد شد.

آن روز که این بخش صحبت ما پا گرفت تازه به هم رسیده بودیم. دکتر با لباس راحت و دم پایی مقابل من نشسته بود از روزهای خوب بود در باغچه کوچی باغهای مقصود یک همان جا که اسمش را «کوی دوست» گذاشته بود، بودیم. خیلی دلم می خواست قضاوت او را درباره زندگی سیاسی بهار، فراز و نشیبهای آن و تغییر جهت‌هایش را بدانم.

— برخلاف خیلیها که سعی می کنند یا زندگی سیاسی بهار را از زندگی ادبی اش جدا کنند و یا او را به تلون سیاسی متهم کنند من یک اعتقاد کاملاً متفاوت دارم. بهار از زمره ادبا و متفکرانی است که قدرت و قابلیت ادبی خود را در حریم خیالی «ادب محض» منحصر و محصور نمی کند. مثل خیلی از ادبا، شعرا، و نویسندگان که جرأت مبارزه میدانی ندارند و لاجرم پشت سنگر تحقیق و علم مطلق قایم می شوند روپنهان نمی کند. همعصران مشابه بهار که او را در کار سیاسی تأیید نمی کردند و بر هدر رفتن قریحه ادبی او افسوس می خوردند و دست بردست می سایدند کم نبودند و اکنون هم کم نیستند. بخاطر هم هست که آقای قزوینی سردسته همین آدمها بود که کراراً از این که بهار به سیاست آلوده است با آن لفظ و کلام مخصوص خود اظهار تأسف می کرد. اما من فکر می کنم در تاریخ ایران، ما بسیار داشته ایم دبیران و صاحب سخنانی که فکر می کرده اند بجای گوشه نشینی و پای در دامن قناعت کشیدن اگر وارد میدان عمل دولت بشوند و مؤثر واقع شوند خدمتشان مؤثرتر و مأجورتر است. دو خواجه بزرگ نظام الملک و نصیرالدین که هر دو چون بهار، طوسی هستند مثال خوبی است. بعلاوه به نظر من بهار در کنار هنر شاعری جنساً و طبعاً روزنامه نویسی و اهل قلم زدن روزانه و لاجرم در آمیختن با سیاست بود. تعداد مقالات سیاسی او که نمی دانم کسی آنها را جمع و جور کرده یا نه کم نیست. وقتی ادیبی در حد بهار سیاسی شد لاجرم تعادل احساساتش بهم می خورد و ناگزیر است که با حرکات سیاسی روز همراه شود. من خیلی دلم می خواهد در میان همکاران صنفی شما یعنی کسانی که خود را روزنامه نگار می دانند کس یا کسانی پیدا شوند که تأثیر فن روزنامه نگاری را در ادبای معاصر ما مورد مطالعه قرار بدهند. اگر این کار با دقت علمی انجام بشود و مقالات غیر ادبی این اشخاص گردآوری و مطالعه گردد بدون شک یک فصل جالب برای ادبیات امروز ایران خواهد بود و بهار در این مطالعه جای والایی دارد. چون من از خود او شنیده ام که بارها می گفت روانی قلم و سرعت انتقال معانی را به زبان ساده مرهون ایامی است که روزنامه‌های مخفی و آشکار دوران

مشروطه را منتشر می‌کرده و مقاله‌های آنها را می‌نوشته است.

— با این همه دربارهٔ تغییر جهت‌ها و چرخش‌های سیاسی او چه می‌گویید؟

— شما چرا اصرار دارید به پیروی از مد روز، اشخاص را آن‌هم کسانی را دروسعت بهار بیاورید در سطح شاعرانی که پایبند مسائل روز هستند و بنسب گوی جبهه‌های سیاسی؟ اولاً ساختمان ذهن بهار ساختمان ذهنی همه شعرای قبل از مشروطه و کسانی است که در شعر قدیم تتبع می‌کرده‌اند. این جزء مشخصات شاعر بوده که اگر پادشاهی در می‌گذشته در تسلیت او و تهنیت بعدی قصاید غزلی می‌سروده‌اند. آن قصیده معروف:

گر چراغی زپیش ما برداشت باز شمعی بجای او بنهاد

یادتان هست؟ از آن قصیده تا بهار هزار سال شعر به این منوال بوده است بعلاوه بهار آینه‌های عبرتی از تندروی مانند عشقی و فرخی جلوروی خود داشته و این اصطلاح مسخره فرانسوی را که این روزها شماها خیلی بکار می‌برید یعنی engagement که چی ترجمه فرموده‌اند؟

— تعهد ...

با همان ریشخند رندانه اش گفت:

— بله... تعهد... مثل التزام که آدم در کمیسری به افسر کشیک می‌دهد که دیگر بدمستی نکنند... بله این به قول شماها تعهد را او در انجام دادن تمام و کمال کاری که با یک نوع شعور نبوت به آن اعتقاد داشت می‌دید.

هرگز از یاد نمی‌برم یکی از چند مورد نادری بود که دکتر خانلری حالت خطابه‌خوانی به خود گرفت و ادامه داد:

— از قول من بنویسید و دوتا خط هم زیرش بکشید که وطن پرستی بهار و تعهد با اصطلاح سیاسی او در شعرش متجلی بود او همان‌طور که عرض کردم آخرین ادیب میهن پرست ایران بود که قصد نداشت وطنش را وسیلهٔ ارتزاق قرار بدهد، به زبان فارسی، تاریخ ایران، مردم ایران عشق می‌ورزید. چندی پیش به یکی از این آقایان که آمده بود دفتر سخن و داشت از کمونیست بودن بهار و قصیدهٔ «جغد جنگ» حرف می‌زد، پرسیدم به او گفتم «بهار این قصیده را نه بخاطر خوشامد آقایان لنگرانی‌ها گفت و نه برای این که جایزهٔ استالین را ببرد.» قصیدهٔ جغد جنگ نقطهٔ طلایی شعر بهار است در معنای روح شاعرانهٔ او یعنی کسی که از جنگ، کشتار و سلاح جنگی نفرت دارد و می‌خواهد به کمک کلمات خود این نفرت را به همه منتقل کند و به قول خود مدیح صلح بگوید.

بهار در سرودن این قصیده ممکن است تحت تأثیر حوادث جنگ کره قرار گرفته باشد ولی یقیناً این حالت فقط روشن کننده چراغ سرودن آن قصیده بوده است. به آن آقا عیناً همین حرفها را زدم. و اصلاً خوشش نیامد لابد راپرتی هم داده. بعد از این صحبت بود که دکتر خانلری بطور گلابه آمیزی به من گفت:

— قرارمان بود که از خاطرات ادبی حرف بزنیم و ارزشهای ادبی نه کار سیاسی. ولی خوب عیبی ندارد در مورد بهاریکی باید این حرفها را می زد. شاید بد نباشد که برای حسن ختام این قسمت، بقول ادبا یک خاطره جالب را برایتان نقل کنم. در نخستین کنگره نویسندگان ایران که در خانه «وُکس» بهمت انجمن فرهنگی ایران و شوروی تشکیل شد. کنگره در دوره دوم نخست وزیری قوام السلطنه بعد از شهریور ۲۰ و در جریان داد و ستدهای قضیه آذربایجان بود و قدرت کامل حزب توده و صف بندی به قول شما امروزها کهنه و نو در مقابل هم. بهار وزیر فرهنگ بود و در روز افتتاح کنگره صحبت بسیار کوتاه اما جالبی کرد. در کنگره دو سخنرانی سر و صدای زیادی راه انداخت یکی من که درباره نثر معاصر فارسی صحبت کردم، و دیگری احسان طبری که در حقیقت بعنوان نقد بر صحبت من، مسأله نقد ادبی را مطرح ساخت. خانم دکتر فاطمه سیاح هم که یک زن نمونه در شناخت مسائل ادبی و یک سخنور برجسته بود حرفهایی داشت و گفت. در فاصله صحبتها، در وقت صرف چای، طبری که در حقیقت بیان کننده اعتقادات ادبی حزب توده و طراح راه ادبیات بحساب می آمد ناگهان به چنگ خانم سیاح افتاد. مرحوم بهار ایستاده بود و گروه معدودی دورش بودند. خانم سیاح به طبری که می خواست یک تأییدیه از بهار در مورد حرفهایش بگیرد، پرید، خیلی هم سخت و اشاره کرد که تمام موضوع صحبت طبری و مفاهیم آن چکیده ترهای اخیر شوروی ست در مورد ادبیات و این که چطور باید ادبیات را هدایت کرد. من دقایق این صحبت را به یاد ندارم، فقط به خاطر هست که طبری کم کم کوتاه آمد و خاموش شد و خانم سیاح هم که با وجود گرفتاری خاص و عصبیت شدید بلند بلند حرف می زد و تقریباً می خواست بگوید که این سروصداها هدایت شده است، او را ول نمی کرد. طبری بسیار مؤدب و سنجیده بود اما در مقابل استدلالهای خانم سیاح و نام مآخذی که او پشت سر هم به روسی ذکر می کرد کاملاً عاجز مانده بود. وضعیت بسیار سختی پیش آمده بود. بهار، هم رئیس کنگره بود هم وزیر فرهنگ و هم دوست قوام السلطنه و هم مهمان انجمن فرهنگی ایران و شوروی. بالاخره خوب یادم است که وقتی خانم سیاح به او گفت:

جناب آقای ملک الشعراء، آخر شما هم یک چیزی بگویید همینطوری که نمی شود این آقایان ادبیات فارسی را خراب کنند.»  
بهار به عصایش تکیه داد و گفت:

خانم، اگر قرار بود ادبیات فارسی با کنگره‌ای که من رئیس آن هستم و آقایان مدعوینش خراب یا آباد شود ما حالا یا مستعمره روس بودیم یا تحت‌الحمایه انگلیس. دلویس نباشید این آقای جوان هم وقتی به سن ما رسیدند آرامتر و پخته‌تر درباره لزوم تجدد ادبی سخنرانی خواهند کرد.

در روزی که صحبت از لفظ در شعر بهار بیان آمد. دکتر خانلری نکته‌ای را گوشزد ساخت که از هر جهت برای من تازگی داشت. اوضمن صحبت از ارزشهای لغات در شعر بهار ناگهان به مسأله وژگان عامیانه پرداخت و گفت:

— تازگیها مُد شده که غالب نویسنده‌های ما خیال می کنند هرچه بیشتر کلمات عامیانه و کوچه بازاری در داستانهای خود بیاورند داستان به زندگی مردم عسادی نزدیکتر می شود. این است که اخیراً من گاهی می بینم بعضی از اینها مثل این که نشسته اند و یک دیکسیونر «آرگو» باز کرده اند و خود را موظف ساخته اند که از روی آن رونویس کنند. داستانهایی می نویسند که در آن همه قهرمانهایشان استاد ضرب المثلهای عامیانه و کلمات مهجور طبقه عوام اند. وارد این بحث نمی خواهم بشوم که ریشه در کجاست. این را می گذارم وقتی درباره چوبک صحبت کردیم، مفصلاً بحث می کنم. اما در مورد این که بهار در مقابل این دسته از کلمات چه وضعی داشته باید برایتان بگویم که مسأله تجدد و نوآوری در شعر یک فکر خیلی قدیم است که همزمان با ورود شعر اروپایی و ترجمه‌های آن و بطور کلی ادبیات داستانی به ذهن شاعران و نویسندگان ایران راه یافته است. شما در آثار تمام شعرای صدر مشروطه این تمایل به نوکردن سخن و بیان مفاهیم تازه را می بینید منتهی این تمایل همیشه به سد سنگین سنت شعر چه از لحاظ وزن و چه از لحاظ قالب برخورد کرده است. راهباییهایی که شده راهباییهای صمیمانه، اما سردرگمی بیش نبوده که مثلاً می توانم از این موارد نام ببرم: سعی در زنده کردن قالبهای غیر مستعمل در سنوات نزدیک به این شاعران مثل مسط و مستزاد.

سعی در ابداع قالبهایی که اوزان عروضی دارد ولی بشکل اشعار اروپایی ست مثل چهارپاره‌ها و ترکیب‌بندهای فرضاً «مرغ سحر» دهخدا و امثال آن.  
سعی در وارد کردن کلمه‌های اروپایی و لغات فرنگی که به فراوانی در ایرج و حتی

ادیب‌الممالک هست.

سعی در بکار بردن مصطلحات عام همان طور که اخیراً گفتم در نثر مرسوم شده. بهار در یک مثنوی مستزاد که در جواب صادق سرمد گفته و شاعران دوران خود را ارزشیابی کرده، سعی کرده است که بگوید نو کننده شعر فارسی اوست. در این شعر بهار به همه ایرادهایی گرفته که درست است اما کامل نیست و بالاتر از همه این که خود او هم این ایرادها را دارد و خیال می کند که فارغ از آن است. نیما که من اشکالات فراوانش را برای شما گفتم بدون شک این مزیت را بر همه دارد که در آغاز کساعری تخیل تازه شاعرانه را که اساس نوآوری و تجدد در شعر است در کارش ارائه داده اما چون صحبت بهار را داریم می کنیم باید به یک قسمت دیگر از کار استادانه او اشاره کنم و آن کاربرد واژه‌ها و ضرب المثل‌های عامیانه است در قالب شعر محکم کلاسیک بدون آن که از قدرت بیان و فصاحت شعر کاسته شود.

— تفاوت اوبا ایرج در کجاست؟

— در این که ایرج متأسفانه شاعر متغفن است و بقول خود بهار در همان مثنوی مستزاد، کم کار، و بعلاوه واقعاً آن عمق ادبی بهار را ندارد. ایرج یک چشمه صاف و بدون پست و بلند است که کف آن را می توان دید و بهار مثل یک رودخانه پرخروش که باید بلد بود در کدام گدازش چه چیز نهفته است و پایابهایش کجاست.

— مثالی خدمتان هست؟

— فراوان. قصیده معروف ایرج را بیاد بیاورید که درباره دوستی خود با پسری که خری دارد حرف می زند و حیل‌های آشنایی را شرح می دهد. وزن قصیده و کلمات آن یک وزن سنگین است تا آن جا که یک مرتبه تمام قدرت شاعر می ریزد به نقل محاورات روزانه لوطیها و ضرب المثل‌های عامیانه

گرچه در پنج زبان افصح ناسم خوانند	به علی من کرتتم شیوه گفتار کنم
نشده پشت لیش سبز بدان جفت سبیل	گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
آبرو را بگذارم سر این پاره دل	بهر لختی جگرک سفره قلمکار کنم

ایرج در این کار استاد است اما خصوصی بودن شعر او و این که درد عام را کمتر در نظر داشته، در مقابل بهار که حتی در قطعه‌های خصوصی اش یک نظرگاه انتقادی تند دارد کم رونق تر می نماید. مثلاً در قصیده‌ای که بهار در انتقاد از تقلب و کلاهبرداری حاج ملک التجار تهران گفته، شما ضرب المثلها و مصطلحات عامیانه را به این صورت جالب می بینید و همه در یک قصیده بیست و دو سه بیتی



## خر کردن:

چون عموم خلق را کردیم خری در دسر  
خود عمومی شرکتی در ملک عنوان ساختیم  
پیزد در پالان کسی کردن:

چون که خربازار بود آن عهد، در پالان شاه  
کرده پیزرها و بهر خویش پالان ساختیم  
لایق ریش:

لایق ریش سفید ما کز این نامردمی  
ملک خود را ریشخند خلق دوران ساختیم  
دستی پول به کسی دادن:

مبلغی دستی به ما باید دهد صاحب سند  
ز آن که ما موضوع شرکت را دگرمان ساختیم  
لرزیدن مثل خایه حلاج:

... شرکت گشت از... قلب چاک و ما  
خویش را چون خایه حلاج لیزان ساختیم  
خشتک بیرون آوردن، برای فاطمی تنبان ساختن:

خشتک ما را اگر گیتی برون آرد رواست  
ز آن که الحق بهر فاطمی خوب تنبان ساختیم

این کار بهار در مثنویها و قطعاتش درخشانتر و بیشتر است، اما علت این که بهار این طور ضرب المثلها و لغات عامیانه را خوب بکار می‌برده این است که در زندگی شخصی و خصوصی اش خیلی با زبان محاوره نزدیک بوده است و مقاله نویسی برای روزنامه هم او را وادار می‌کرده که از این لغات کپی بگیرد. اصولاً بهار مثل دهخدا، مثل ایرج از دسته ادبانی است که اهمیت خاص برای زبان محاوره و مردم قائل هستند بخاطر ندارم ولی می‌دانم که در یکی از مجله‌ها شاید دانشکده و شاید هم مجله دیگری بهار مفصلاً درباره اهمیت زبان مردم و لهجه‌های محلی حرف زده و آن مقاله او که الآن در اختیارم نیست نشان دهنده وسعت اطلاعات بهار در مصطلحات عامیانه است. در سالهایی که من خودم برای رساله‌ام پیش او می‌رفتم، در ضمن صحبت گاه مثالی را مصرف می‌کرد که فقط از مردم عامی می‌توان شنید و جالب این که او برخلاف مثلاً آقای فروزانفر یا بهمنیار اصل این ضرب المثل را بکار می‌برد و به آن صورت ادبی نمی‌داد. مثلاً یک بار که صحبت می‌کردیم درباره وزن شعر در نزد شعرای دوره صفوی که چرا اکثر وزنهای قدرت کافی ندارند و حتی گاهی در تقطیع یک یا دو مصوت کوتاه نسبت به مصرعهای قبل کم می‌آورند، بهار با سادگی گفت «آقا، اینها از داریه زنی فقط پلوروی داریه ریختن را بلد بوده‌اند.» و اصرار می‌کنم که کلمه دایره و دایره زن را در صورت عامیانه «داریه» مصرف کرد.

متأسفانه بعضی از اشعار بهار را همه نمی‌شناسند و مخصوصاً مثنویهای او قطعات او

را، در مثنویها، بهار چون دستش باز بوده کاربرد کلمات عامیانه اش خیلی قویتر است مثلاً یک مثنوی دارد که حکایت یک شب جوانی ست و از زنی به نام محترم یاد می کند که من فکر می کنم «محترم قزوینی» زن نام آور تهران آن روز است، و این مثنوی در قیاس با کارهای ایرج چیزی کم ندارد، چند بیتی را من به یاد دارم که درباره طرز تکلم و منش این زن در خلوت است:

کلماتش ز قند شیرینتر	دو لب از برگ لاله رنگین تر
هم نمک بود و هم طبرزد بود	شور و شیرین که دل نمی زد بود
لوده و رزد و دلکش و دل‌بند	مشتی و شوخ و شوخ چشم و لونسد
داشت زنجیرکی ز زر عیار	به مچ دست راست شاهدوار
یعنی این دست بوسه گاه کسی ست	که به دستش از این متاع بسی ست
کیفی آویخته زد دست دگر	بیر لب کیف او زهی از زر
یعنی آن را که کیف خواهد و حال	کیف باید ز نقد مالا مال
محترم بود و محترم نامش	داشتیم احترام و اکرامش

و من یقین دارم که این طور شعرهای صمیمانه در نزد بهار بسیار بوده که یا از بین رفته و یا چاپ نشده و شاید بعدها خود او هم راضی نبوده اینها چاپ شود.

— اتفاقاً من می خواستم از شما یک مسأله ای را بپرسم. در این سه هفته که من با دیوان بهار مشغولم می بینم خیلی از اشعار او واقعاً در حد شاعری مثل او نیست و احتمالاً تفتنی بوده و ضرورتی برای ماندنش در کتابها بطور ثبت شده نیست. شما چه فکر می کنید؟

— بنده درست عکس شما فکر می کنم. من فکر می کنم اگر قرار است یک شاعر یا نویسنده بماند و مورد قضاوت قرار بگیرد باید هر چه از او مانده چاپ بشود حتی یک کارت تشکر یا یک نامه معمولی اداری. فرنگیها اخیراً این کار را به حد افراط می کنند و حتی نامه های خصوصی شعرا و نویسندگانشان را در می آورند و منتشر می کنند. انتخاب و گلچین کردن آثار یک نویسنده یا یک شاعر همان چیزی ست که شما روزنامه نگاران با آن مبارزه می کنید، سانسور، نه، من فکر می کنم نخاندان بهار که دو جلد دیوان او را چاپ کرده و در آن دست نبرده اند خیلی کار درستی انجام داده اند فقط من مطمئنم که شعرهایی از بهار هست که یا بمناسبتی در این دو جلد چاپ نشده یا اصلاً به دست آنها نرسیده. مثلاً من از خود او یک قطعه خیلی زیبا شنیده ام درباره پاکدامنی که گفتگوی یک زن بدکاره است و یک زن بظاهر عفیف، و بهار با چیره دستی عفاف و پاکدامنی را تعریف کرده آنها با مصطلحات زنان هرجایی. چندین قطعه سیاسی درجه اول هم از او

همه شنیده‌اند که در دیوان نیست. و این اسباب تأسف است و همان‌طور که گفتم حتی اگر اخوانیات بهار هم بدست بیاید باید چاپ کرد و منتشر نمود. بهار در مثنویهای خود و قطعه‌هایش نقاش زبردست و پند دهنده بزرگی است که ما مثابه او را از بعد از بوستان سعدی و قطعه‌های ابن‌یمین نداریم و همان‌طور که قبلاً هم گفتم این آثار بهار است که ماندن او را در طول نسل معاصر و نسل بلافصل تثبیت کرده است.

— آیا ضعفی هم از نظر خلق شعری برای بهار می‌شناسید؟

— منظورتان را درست نمی‌فهمم.

— منظورم این است که آیا بهار با همه بلندی و ارتفاع شعر در مواردی نسبت به همعصران

خود تنگ نظری یا حسادتی داشته؟

— بله، آدمیزاد همیشه ضعفهایی دارد. اتفاقاً بهار به دلیل این که شاید روحاً فکر

می‌کرده که پادشاه شاعران است اگر قطعه یا شعری از شاعران دیگر گل می‌کرده،

دانسته یا ندانسته به جنگ او می‌رفته و انصافاً در این مواقع همیشه بازنده بوده. مثلاً قضیه

«دزد و خر» را که ایرج ساخته، او هم ساخته با هم مقایسه کنید. از ایرج:

دو نفر دزد خری دزدیدند      سر تقسیم به هم جنگیدند

آن دو بودند چو گره زد و خورد      دزد سوم خرشان را زد و برد

و از بهار:

شنیدم که دو دزد خنجرگذار      خری را ربوندند در رهگذار

یکی گفت بفروشه او را به زر      نگهدارمش گفت دزد دگر

در این ماجرا گفتگوشد درشت      به دشنام پیوست و آخربه مشت

حریفان ما مشت بر هم زنان      که دزد دگر تافت خر را عنان

یا باز جای دیگر بهار و ایرج مقابل هم قرار می‌گیرند. شعر ایرج و بهار در این دفعه هر دو

در یک وزن و قافیه است. خودتان قیاس کنید که بهار حدود شش سال بعد از مرگ ایرج

این شعر را ساخته و این وقتی بود که شعر ایرج رواج عام داشته. از ایرج:

ما که اطفال این دبستانیم      همه از خاک پاک ایرانیم

همه با هم برادر وطنیم      مهربان هم چو جسم با جانیم

اشرف و انجب تمام ملل      یادگار قدیم دورانیم

وطن ما به جای مادر ماست      ما گروه وطن پرستانیم...

از بهار:

ما همه کودکان ایرانیم      مادر خویش را نگهبانیم

همه از نسل پور دستانیم	همه از پشت کیقباد و جمیم
بچه قنارن و نریمانیم	زاده کوروش و هخامنشیم
تیره اردشیر و ساسانیم	پسر مهرداد و فرهادیم
ما گل سرخ این گلستانیم	ملک ایران یکی گلستان است

بهار چندین شاعر دیگر را هم به همین طریق به دلیل شهرت قطعه‌هایشان رویارویی کرده ولی نه موفق، مثلاً قطعه «مرغ سحر» دهخدا را با مسط ترکیبی «ای گلین زرد نیم مرده» جواب داده یا در شعر «ای سعادت» که سعی کرده است در وزن و شکل شعر «ای شب» نیما و صورت ساختمانی «افسانه» در حقیقت یک نوع هم‌اوردطلبی با او بدون اشاره مستقیم بکند. چون این زمانی است که شعر نیما تازه میان جوانها جا باز کرده و ملک به آن فکر می‌کند. خوب این هم انتقادی که می‌خواستید من از ملک و شعرش بکنم. دیگر چیزی درباره او به نظرتان می‌رسد؟

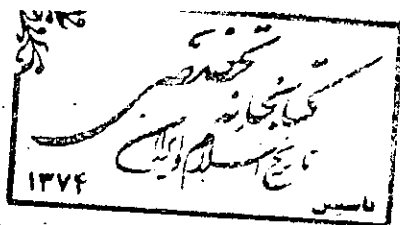
— بله ما هنوز درباره کارهای ادبی و تحقیقاتش حرفی نزده‌ایم.

— این را بگذارید در یک فرصت دیگر چون اگر وقتی بود من دلم می‌خواهد راجع به روش تحقیق علمی در ایران حرف بزنم، یعنی آدمهایی را که آمده‌اند و کاری کرده‌اند بیطرفانه کارهایشان را ارزیابی کنم جای این قسمت از حرفهای ما در مورد بهار می‌ماند برای آن قسمت از «خاطرات ادبی». چون بهار در کار تحقیق و مطالعه فقط یک «شروع کننده ذوقی» است و فرضاً با قزوینی که یک محقق به طرز اروپایی است فرق دارد همین طور با عباس اقبال. از جهت استنباط و استدراک هم باز «شاعر محقق» است و با امثال همایی و فروزانفر که شکافنده مسائل ادبی از جهت تحقیق هستند فرق کلی دارد. مثلاً بهترین کار او که سبک شناسی است به اعتراف خود او فقط یک پیش نویس است که دارای خطوط راهنمایی است و باید از این جهت مورد احترام قرار بگیرد و بس.

در اول صحبت‌هایمان شما درباره تصنیفهای بهار هم چیزی گفتید. بدنیست با این قسمت حرف‌هایمان را درباره بهار تمام بکنیم و نتیجه بگیریم.

— اتفاقاً من داشتم تصنیفها را نگاه می‌کردم دیدم چیزی که در یاد همه ما مانده باشد خیلی محدود است.

— تصنیفهای بهار کلاً تصنیف سیاسی است از آن میان تصنیف «مرغ سحر» به دلایل خاص سیاسی مشهورتر از همه شده است. در حالی که تصنیف بزرگ و زیبای او تصنیف «ای چرخ» است که ترجیح آن سالها زمزمه مردم عادی و غیر عادی بود که «چه بد رفتاری ای چرخ، چه کج رفتاری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ، نه دین داری نه



آیین داری ای چرخ». تصنیف «مرغ سحر» بیشتر یک سرود است و بساب طبع سرودخوانها. خود من در ایام جوانی یک تصنیف بهار را که خیلی معروف بود همیشه زمزمه می‌کردم و آن تصنیف «ز من نگارم خیر ندارد» است.

اما بهار با ساختن تصنیف یک بار دیگر هنر نوگرایی پیوند میان آن ادیب میهن پرست و این شاعری که می‌خواهد از هر جهت باقی بماند را نشان داد. تصنیف سازی که تا قبل از شیدا و عارف کار خیلی زشتی بود و حتی عارف با همه محبوبیتش باز بعنوان تصنیف ساز منتهی تصنیف ساز وطنی مورد توجه بود از هنگامی که بهار و کسان دیگری مثل گل گلاب و امیر جاهد به تقلید از بهار به آن رو آوردند جای خود را در ادبیات مکتوب ما باز کرد. تصنیفهای بهار بیشتر سرودی و ملی و میهنی ست و طبعاً وضع و حال مخصوص می‌خواهد و هیچ وقت مثل تصنیف «ماشین مشدی ممدلی» یا «یکی یه پوله خروس» یا «گل پری جون» در دهانها نمی‌افتد اما نه بهار، اگر کسانی چون بهار در سالهایی که می‌آید بتوانند میان شعر و احساس شاعرانه و تصنیف الفت واقعی بوجود بیاورند، دلیلی ندارد که ما هم شاعران تصنیف ساز یا تصنیف سازان شاعر مثل آزانور (Aznavour)، برانسس (Brassens)، و لوفره (Ferre) نداشته باشیم. من به تصنیف خوب تصنیفی که با ساز و صدا هماهنگی واقعی داشته باشد و شعرش بتواند رقت احساس را باعث شود بیشتر از شعرهایی که خیلی از آقایان در این روزها می‌سازند علاقه مندم.

مثل این که درباره بهار هرچه بود گفتیم. دیوان را بیاورید با هم یک شعر سخت غریبه اش را بخوانیم هم از نظر وزن و هم از جهت قافیه. امروز من در حال و هوس یک شعر خوب کلاسیک هستم.

صحبت درباره بهار را خوب به یاد دارم که با این شعر ناب به انتخاب دکتر خانلری تمام کردیم. بادش در دل همه پایدار باد.

افتاده ایم سخت به دام	در چنگ این گروه لثام
قومی ندیده مفره باب	جمعی ندیده چهره مام
یکرز جهل، دشمن علم	جمله به طبع، خصم کرام
ما صاحب ستور ولیک	در چنگ این گروه، زمام
در فضل، ناتمام، ولسی	در بسدلسی و جهل، تمام
کرده بسی حرام، جلال	کرده بسی حلال، حرام
بگریخته به مذهب دیو	از مذهب رسول و امام

منفور ملک و خیل انام  
 بر هر که می‌کنند سلام  
 از شام تا سپیده بام  
 تا روز، مست جرعه شام  
 شب آشنای شرب مدام  
 همچون زنان به روی پنام  
 نه پایبند شهرت و نام  
 برخی عوام و خصم عوام  
 پیش بروز شورش عام  
 هرگز به حق نکرده قیام

خصم انام و دشمن ملک  
 دارند از او طمع، زر و مال  
 بنشسته بر بیاط طرب  
 تا شام، غرق حیلۀ روز  
 روز آشنای مکر و حیل  
 بسته ز کید و مکر و فریب  
 نه دستیار عزّ و شرف  
 جمعی فضول و منکر فضل  
 لرزنده از خیانت و خوف  
 هرگز به حق نکرده قعود

